

این روزها صحبت از شکست و به بن بست رسیدن اصلاحات می شود. به نظر شما آیا برای جنبش اصلاحات چنین اتفاقی روی داده است؟

فکر می کنم که حرکت اصلاح طلبی در کشور به معنای شناسایی و پذیرش لزوم اصلاح ساختار سیاسی و به تبع آن ساختار اقتصادی-اجتماعی و تصمیم گیری در کشور، نه فقط شکست نخورده بلکه قدرتمندتر هم شده‌است. اگر شش سال پیش تعداد افرادی که معتقد بودند بسیاری از مشکلات کشور با اصلاح ساختارهای سیاسی و اقتصادی-اجتماعی حل خواهد شد، امروز تعداد آن افراد به مراتب بیشتر شده‌است. بنابراین آگاهی نسبت به لزوم اصلاح ساختار سیاسی آشکارتر و قوی تر شده‌است. در سطح بین‌المللی هم همین‌طور است. هر چندر که جلومی‌رویم بیشتر به این مسأله که تغییرات اصلاحی و نه تغییرات انقلابی پاسخگوی نیازهای جوامع است، پی برده می‌شود. از صدسال پیش به این طرف اهمیت انقلاب و اینکه انقلاب می‌تواند پاسخگوی نیازهای جامعه باشد کمتر و کمتر شده‌است. در همین دو ماه اخیر در ونزوئلا یک حرکت انقلابی با به عبارتی ضدانقلابی به وجود آمد تا یک حکومت منتخب را از کار برکنار کند. اما آن حرکت اصلاً نتوانست پا بگیرد. این در حالی بود که تا بیست سال پیش در کشورهای آمریکای لاتین حداقل سالی یکبار کودتا و سالی یکبار حرکت ضدانقلابی اتفاق می‌افتاد و سالی یک حکومت منتخب مردم با حرکتی تند کنار گذاشته می‌شد.

الان دیگر آن شیوه در آن کشورها هم جواب نمی‌دهد. مشخص است که ساختار جهان به گونه‌ای است که تن به حرکت‌های انقلابی نمی‌دهد. حالا چه این انقلاب‌ها با شعارهای خوب و مثبت و عدالت و آزادی همراه باشد و چه با شعارهای نظم و جلوگیری از آشفتگی جامعه و غیره. در واقع معتقدم که حرکت اصلاحی نه تنها در ایران، بلکه در سطح جهان عقب رفت نداشته‌است. اما آنچه که ما به آن بن بست و یا شکست اصلاحات می‌گوییم، بن بست و شکست راهی است که برای این کار انتخاب شده‌است و نه خود راه. اصلاح کردن به عنوان یک خط مشی کلی در جامعه تقویت شده و می‌دانیم که عمیقاً چه چیزهایی باید اصلاح شود. من به این نمی‌گویم شکست، به این می‌گویم موفقیت. اگر در شش، هفت سال پیش و قبل از انتخاب آقای خاتمی تعدادی از نخبگان جامعه که در مطبوعات غیر یومیه قلم می‌زدند بر ضرورت وجود اصلاحات تأکید می‌ورزیدند، اما امروز این خواست گسترده و عظیم است و نمی‌توان آن را پنهان کرد. در دو افتاده‌ترین نقاط کشور نیز مردم به این ضرورت پی برده‌اند. به نظر من آنچه که موفق نبوده آن راهی است که برای این کار انتخاب شده‌است. این همان چیزی است که به آن برنامه سیاسی می‌گوییم. برنامه سیاسی کسانی که پیشرو اصلاحات و پیش برنده اصلاحات هستند و دست بالا را در پیشبرد اصلاحات و آن برنامه داشته‌اند. آن برنامه و روش شکست خورده است.

این برنامه چه ویژگی‌ها و مشخصه‌هایی دارد؟ گاهی صحبت می‌شود که اصلاح طلبان فاقد استراتژی و سازماندهی مناسب برای رسیدن به مقصود خود هستند. آیا واقعاً این‌طور است؟
فکر کنم در کشوری که فرهنگ سیاسی دموکراتیک در آن خیلی قوی نیست جنبش اصلاحات آن برنامه سیاسی، استراتژی و تشکیلات مناسب و لازم خود را نداشته‌است. ایرادی که گرفته می‌شود یک ایراد فنی و تکنو کراتیک نیست، بلکه ایراد دموکراتیک است. به نظر من جنبش اصلاحات یکی دو سال بعد از انتخاب آقای خاتمی برنامه مشخصی داشت. برنامه‌اش هم این بود که ما می‌توانیم به واسطه ابزارهایی که قانون اساسی در اختیار رئیس‌جمهور و در اختیار مجلس می‌گذارد و با در اختیار گرفتن این دو قوه برنامه اصلاحی مورد نظرمان را پیش ببریم و به جامعه کمک کنیم تا بتواند ساختار سیاسی دموکراتیک خودش را تقویت کند و خود ادامه این برنامه اصلاحی را به عهده بگیرد. تصور این بود و بارها هم گفته شد که قانون اساسی بخش‌های مهجوری دارد و اگر این بخش‌ها زنده شود، به قوه مجریه و مقننه اجازه خواهد داد تا قوانین لازم را نه فقط به تصویب برساند بلکه این قوانین را به خاطر در اختیار داشتن قوه مجریه در جامعه به عمل بنشاند. این برنامه سیاسی اصلاح طلبان بود. برنامه سیاسی به‌طور خلاصه آن برنامه‌ای است که به شما اجازه می‌دهد نیروهای اجتماعی لازم را برای رسیدن به اهدافتان بسیج کنید. در علوم سیاسی به آن برنامه سیاسی می‌گویند. سردمداران جنبش اصلاحات بر این باور بودند که می‌توانند با گذراندن قوانین مناسب افراد لازم را بسیج کنند. یعنی قوانین لازم را در مورد احزاب، مطبوعات، جوامع صنفی و شوراهات تصویب کنند و با در اختیار گذاشتن بخشی از قدرت به خارج از مرکز، ایجاد تکثر قدرت کنند و به این شکل جامعه را بسیج و نیروهای اجتماعی لازم را در چارچوب‌های مناسب خودشان با خود همراه کنند. آنها در پاسخ به این پرسش که چرا و چگونه می‌توان چنین کاری کرد می‌گفتند که قانون اساسی این اجازه را به ما می‌دهد. کافی است یک قانون مطبوعات خوب یا بگذرانیم که نتوانند مطبوعات را در زمانی که فعالیت سالم خود را انجام می‌دهند تعطیل کنند. ما می‌توانیم جمعی درست کنیم که ناظر بر چگونگی اجرای قانون اساسی باشند. رئیس‌جمهور می‌تواند دستور دهد تا جمعی به وجود آید که بر قانون اساسی نظارت کند. می‌گفتند می‌توانیم قوانین متعدد دیگری بگذرانیم که جامعه، قضا و ظرف‌های متناسب خودش را داشته باشد و نیروها را در آن ظرف‌های مناسب برای رسیدن به اهداف درست و دموکراتیک بسیج کنیم. اما این مسأله در پنج، شش سال اخیر اشتباه از آب درآمده و ثابت شده که کارآیی نداشته‌است.

آیا توانسته‌اند یا این که نسبت به آن ظرفیت‌ها، تصور اشتباهی داشتند؟
ما نتوانستیم قانون مطبوعات مناسب داشته باشیم. نتوانستیم قانون احزابی را که داریم و مناسب است عملاً به اجرا بگذاریم. نتوانستیم قوانین نابرابری را که در جامعه وجود دارد آن‌طور که لازم است تغییر دهیم. حتی نتوانستیم در غیرسیاسی ترین قوانین کشور یعنی قوانین جلب سرمایه‌گذاری خارجی و قوانین سرمایه‌گذاری داخلی هم کاری انجام دهیم. آنها باید متوجه باشند که جامعه، قضا و ظرف‌های متناسب خودش را مهجور دارد اما به محض این که آنها بخواهند آن بخش‌ها را فعال کنند یک قدرت تفسیری از سوی شورای نگهبان و یک قدرت ماوراء‌نهادهای متعارف تعریف شده در قانون اساسی وجود دارد که جلوی این کار را می‌گیرد. یک بحث حقوقی هم درباره قانون اساسی وجود دارد و آن این است که آیا این قانون به منزله یک مجموعه حقوقی توان تعریف یک جامعه دموکراتیک را دارد یا خیر. این بحث همیشه وجود داشته‌است که فعلاً بحث ما نیست. قانون اساسی به منزله یک چارچوب حقوقی که همه در آن مجاز به فعالیت هستند به منزله یک برنامه سیاسی نیز مطرح شده‌است.

در واقع قانون اساسی به منزله برنامه سیاسی سردمداران اصلاحات همان چیزی است که شکست خورده و این آن چیزی است که باید امروز نقد شود. نقد شدن آن هم فقط تکرار کردن شکست این مسأله نیست. وقتی این را می‌گوییم باید ببینیم این موضوع به همراه خودش چه الزاماتی و چه استراتژی و تاکتیک‌هایی را دارد و همین‌طور هم اگر می‌پذیریم که باید این برنامه سیاسی را نقد کنیم، باید آن استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها را نقد کنیم. به نظر من مهم‌ترین نتیجه انتخاب قانون اساسی به عنوان برنامه سیاسی تعریف یک استراتژی معین و مشخص برای نیروهای اصلاح‌طلب بود. نیروهای اصلاح‌طلبی که حالا می‌توانیم به آنها اصلاح‌طلب حکومتی بگوییم. در ارتباط با سایر نیروهای سیاسی یک استراتژی مشخص داشتند.

استراتژی حاصل از انتخاب قانون اساسی به منزله برنامه سیاسی دو چیز بود: یکی این که باید با جناح راست سنتی گفت‌وگو

آشتی برسیم و با غیر خودی‌ها هم تمایزمان را مشخص کنیم شکست خورده است، چه باید کرد.

شما گفتید که استراتژی اصلاح طلبان شکست خورده و باید استراتژی جدیدی را مطرح کنند. برای رسیدن به این استراتژی جدید باید چکار کنند؟ با توجه به شرایط موجود ویژگی‌های اقدام جدید آنها چه باید باشد؟

من اصلاً نمی‌گویم وقتی استراتژی تغییر می‌کند باید گفت‌وگو و چانه‌زنی را با نیروهای محافظه‌کار جامعه قطع کرد. اصلاً منظورم این نیست. فکر می‌کنم حتماً آن کار باید ادامه پیدا کند اما باید شفاف تر شود و جامعه باید بداند چگونه و در کجا و با چه کسانی این چانه‌زنی‌ها صورت می‌گیرد. چرا موضوعی مثل پتروپارس در جلسات سران سه قوه مطرح می‌شود. آنجا چه گفتند و چه مسائلی مطرح شده‌است. اصولاً چرا یک موضوعی چون پتروپارس این قدر مهم است که توجه سران سه قوه را به

گفت و گو با مراد ثقفی

وظیفه تاریخی

اصلاح طلبان حکومتی

گفت و گو: بهمن احمدی امویی Amouee@outgun.com



و چانه‌زنی‌ها را ادامه داد و تلاش کرد تا در این چانه‌زنی‌ها به یک تفاهم و آشتی مشخصی رسید. مشخصه دوم آن هم این بود که باید بر تمایز و جدایی جبهه دوم خرداد که همان اصلاح طلبان حکومتی هستند با دیگر نیروهای اصلاح‌طلب و طرفدار مردمسالاری تأکید کرد. اگرچه تا امروز و تا سه ماه پیش این استراتژی بازگو نمی‌شد ولی احساس می‌شد. یعنی احساس می‌کردید که اصلاح طلبان حکومتی بیشتر هم و غم‌شان را برای رسیدن به تفاهم با نیروهای راست سنتی گذاشته‌اند تا نیروهایی که از نظر عقیدتی بسیار نزدیک تر به آنها هستند. نیروهایی که هم طرفدار مردمسالاری هستند و هم طرفدار اصلاحات، ولی در چارچوب ساختار سنتی سیاسی ۲۵ ساله ایران نمی‌گنجند. این سؤال همیشه بوده که چرا آن قدر برای آن طرف زحمت می‌کشید و چرا به این طرف توجه نمی‌کنید. پس استراتژی نیروهای اصلاح‌طلب مشخص است و آن به تفاهم رسیدن حکومتی با جناح راست بر سر تعریف جدیدی از تقسیم قوا و ایجاد تمایز با سایر نیروهای اصلاح‌طلب و مردمسالار از سوی دیگر، پس اگر

مسئله را مورد بحث قرار داد.

اولین آن روشن کردن این است که ما چه جامعه‌ای می‌خواهیم. دائماً گفته می‌شود می‌خواهیم ساختار را اصلاح کنیم. وقتی هم خیلی شفاف حرف می‌زنند می‌گویند می‌خواهیم دوگانگی قدرت سیاسی را از بین ببریم، باید محلوده این دوگانگی را روشن کنیم. کشور فرانسه هم دارای چنین دوگانگی قدرت است. از زمان تصویب این قانون اساسی در پس از جنگ جهانی دوم بین نخست‌وزیر و رئیس‌جمهوری بحث دوگانگی قدرت به وجود آمده‌است. رئیس‌جمهوری یکسری اختیارات دارد و نخست‌وزیری هم یکسری اختیارات، بعضاً این دو، از گروه‌های سیاسی رقیب هم هستند، اما با هم همزیستی دارند و کشور به بن‌بست نمی‌رسد و در مسائل اساسی معطل نمی‌ماند. پس مسأله بر سر دوگانگی قدرت نیست مسأله بر سر این است که ما دیگر نمی‌دانیم، برای چه چیزی می‌خواهیم اصلاحات داشته باشیم. باید مشخص شود هدف از اصلاحات رسیدن به چه جامعه‌ای است. باید در این مورد شفاف صحبت کرد. وقتی اصلاح طلبان حکومتی پذیرفتند که جبهه اصلاحات را گسترش دهند، باید مشخص کنند که به دنبال چه جامعه‌ای هستند.

یعنی هنوز خودشان این را هم نمی‌دانند؟

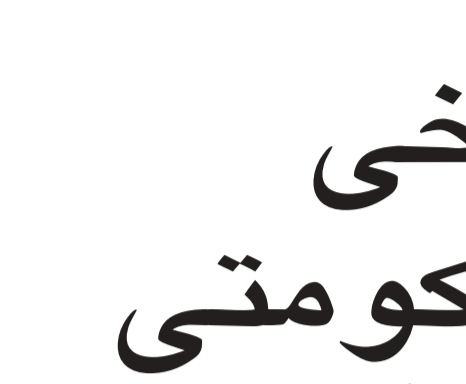
من نمی‌دانم که آنها این را می‌دانند یا خیر. اما به نظر من باید این کار صورت بگیرد. آیا در آن جامعه‌ای که اصلاح می‌شود ما همین قانون خانواده فعلی را خواهیم داشت؟ آیا در آن جامعه‌ای که اصلاح می‌شود انتشار روزنامه و کتاب نیاز به مجوز دارد. قانون ارث در آن جامعه چگونه خواهد بود. همینطور بسیاری از مسائل دیگر باید روشن و شفاف برای مردم توضیح داده شود.

اما وقتی شما از اصلاح طلبان حکومتی بپرسید که در آن جامعه اصلاح شده قانون ارث چگونه خواهد بود، حداقل یکی از عوامل تمایز و اصرار آنها به تمایز بین خودشان و دیگر اصلاح طلبان غیرحکومتی روشن می‌شود. به نظر من علی‌رغم اینکه گفته می‌شود شکاف و تناقض عمده در جامعه بین اصلاح‌طلب و محافظه‌کار است، کمی که وارد حوزه اجتماعی می‌شویم متوجه می‌شویم هنوز شکاف‌های اساسی باقی مانده

که بعضاً می‌تواند به دیدگاه مختلفی برگردد.

در واقع مشخص می‌شود که اصرار اصلاح طلبان حکومتی بر حفظ تمایز خود با سایر اصلاح طلبان و سایر طرفداران دموکراسی بر سر مسائل اینچنینی است. اینجاست که بازگو کردن برخی شعارها بی‌معنی می‌شود. ایران برای همه ایرانیان «شعار خوبی است. اما آن ایرانی‌که برای همه ایرانیان است چه شکلی است؟

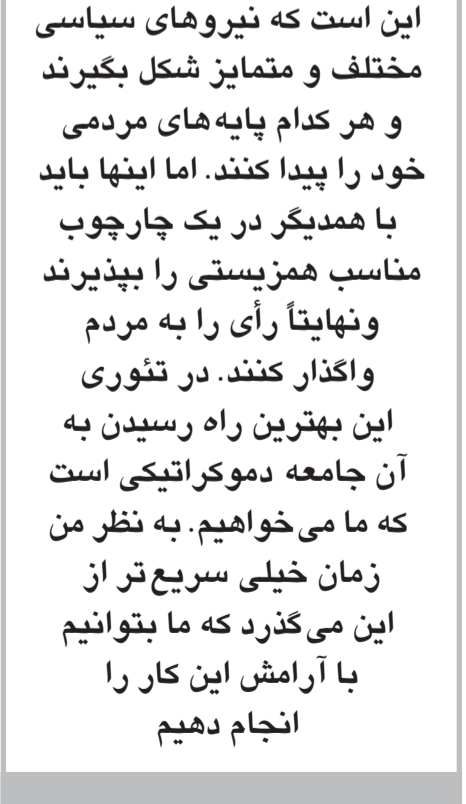
آن ایرانی‌که قرار است برای همه ایرانیان باشد دارای چه نوع آزادی‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است. قوانین و مقراتش چگونه است. زن و مرد در آن چه امتیازاتی دارند و چه برابری‌ها و چه نابرابری‌هایی دارند من معتقدم آنها باید به مسأله اصلاحات عمیق‌تر بیندیشند. برنامه سیاسی سطح‌رویی اصلاحات است و استراتژی و تاکتیک سطح‌زیرین آن است. سطح‌زیرین تر بحث مسائل اجتماعی است پس در پاسخ به



پرسش شما مبنی براینکه ما چه استراتژی و تاکتیک‌ی باید داشته باشیم باید بگویم که به نظر من مقدمات آن بحث اجتماعی است. مسأله دوم بحث نگرانی‌ها است. ما باید بحث کنیم که نگرانی‌ها از چه چیزی است. نگرانی امروز من این است که ما با افت مشروعیت دولت مرکزی مواجهیم و شاهد برآمدن مشروعیت‌های حاشیه‌ای هستیم. مشروعیت‌های حاشیه‌ای که می‌توانند مشروعیت‌های منطقه‌ای هم داشته باشند و می‌توانند به مشروعیت‌های قومی و مشروعیت‌های اقتصادی دست پیدا کنند. در واقع ما به سمت وضعیتی می‌رویم که افراد به کل مملکت پاسخگو نیستند و فقط به یک عده معین و مشخصی پاسخگو هستند. مثلاً من نوعی پاسخگوی کسانی هستم که با آنها شریکم و پاسخگوی کسانی هستم که هم قوم و قبیله من هستند. این مسائل مثل موربانه کلیت کشور را از بین می‌برند. این نگرانی من است. نگرانی‌های دیگری هم در جامعه وجود دارد که آنها را در روزنامه می‌خوانیم و نمی‌توان هم گفت که کدامیک از دیگری مهم‌تر است. نگرانی از فساداجتماعی، فحشا،

پیش‌شما می‌تواند به دیدگاه مختلفی برگردد. در واقع مشخص می‌شود که اصرار اصلاح طلبان و سایر طرفداران دموکراسی بر سر مسائل اینچنینی است. اینجاست که بازگو کردن برخی شعارها بی‌معنی می‌شود. ایران برای همه ایرانیان «شعار خوبی است. اما آن ایرانی‌که برای همه ایرانیان است چه شکلی است؟

آن ایرانی‌که قرار است برای همه ایرانیان باشد دارای چه نوع آزادی‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است. قوانین و مقراتش چگونه است. زن و مرد در آن چه امتیازاتی دارند و چه برابری‌ها و چه نابرابری‌هایی دارند من معتقدم آنها باید به مسأله اصلاحات عمیق‌تر بیندیشند. برنامه سیاسی سطح‌رویی اصلاحات است و استراتژی و تاکتیک سطح‌زیرین آن است. سطح‌زیرین تر بحث مسائل اجتماعی است پس در پاسخ به پرسش شما مبنی براینکه ما چه استراتژی و تاکتیک‌ی باید داشته باشیم باید بگویم که به نظر من مقدمات آن بحث اجتماعی است. مسأله دوم بحث نگرانی‌ها است. ما باید بحث کنیم که نگرانی‌ها از چه چیزی است. نگرانی امروز من این است که ما با افت مشروعیت دولت مرکزی مواجهیم و شاهد برآمدن مشروعیت‌های حاشیه‌ای هستیم. مشروعیت‌های حاشیه‌ای که می‌توانند مشروعیت‌های منطقه‌ای هم داشته باشند و می‌توانند به مشروعیت‌های قومی و مشروعیت‌های اقتصادی دست پیدا کنند. در واقع ما به سمت وضعیتی می‌رویم که افراد به کل مملکت پاسخگو نیستند و فقط به یک عده معین و مشخصی پاسخگو هستند. مثلاً من نوعی پاسخگوی کسانی هستم که با آنها شریکم و پاسخگوی کسانی هستم که هم قوم و قبیله من هستند. این مسائل مثل موربانه کلیت کشور را از بین می‌برند. این نگرانی من است. نگرانی‌های دیگری هم در جامعه وجود دارد که آنها را در روزنامه می‌خوانیم و نمی‌توان هم گفت که کدامیک از دیگری مهم‌تر است. نگرانی از فساداجتماعی، فحشا،



مواد مخدر و بیکاری وجود دارد. پس در این مرحله باید اولویت خود را در مورد این نگرانی‌ها بیان کرد.

یکی می‌گوید اولویت من مسأله معاهدات خارجی است و ما نمی‌توانیم با این وضعیت از کل کشور حتی در برابر همسایگان بی‌زور خودمان در شمال دفاع کنیم.

من فکر می‌کنم وقتی به این دو مرحله برسیم آن وقت ضرورت گسترش ابعاداصلاح طلبی آشکار می‌شود.

آن وقت معلوم می‌شود چه کسی در کنار چه کسی قرار می‌گیرد و چه کسی اصلاح‌طلب است یا فکر می‌کند اصلاح‌طلب است. وقتی این بحث مطرح شد، مشخص می‌شود که بسیاری از اصلاح‌طلبان در کنار محافظه‌کاران قرار می‌گیرند. به نظر من یکی از دلایلی که اصلاح طلبان حکومتی در طی چند سال گذشته هم و غم خودشان را بر مصالحه با جناح محافظه‌کار گذاشته‌اند، به این دلیل است که زمینه ارزشی مشترکی باهم دارند. اگر آنها به دنبال گسترش جبهه اصلاحات هستند باید وارد چنین بحث‌هایی شوند.

این مطالبی که شما گفتید همه منوط به این است که به قول شما اصلاح طلبان حکومتی بپذیرند که راهی را که تاکنون آمده‌اند اشتباه و پر از نقد بوده است. من یک سؤال دارم که به رفتارها و باورهای مشترک اصلاح طلبان و محافظه‌کاران برمی‌گردد. همانطور که شما گفتید برخی از اصلاح‌طلب‌ها یا چپ‌ها صحبت از خودی و غیر خودی می‌کنند و راست هم بحث شهروند در چه یک و دو را دارد. بسیاری از آنها روابط خونی، نسبی و سببی دارند، این حتی در میان سران دو جبهه اصلاح‌طلب و محافظه‌کار نیز دیده شده‌است. آیا این موضوع عاملی برای جلوگیری از روند اصلاحات و یا حتی تقویت نیروهای مخالف اصلاح طلبی نیست؟

این موضوع به زاویه فکری فرد و فلسفه فردی یک فرد بستگی دارد.

البته محدود کننده می‌تواند باشد اما عاملی تعیین‌کننده نیست. من فکر می‌کنم انسان‌ها دارای اراده هستند و می‌توانند تصمیم بگیرند.

شما از وابستگی‌های خونی بین افرادی از جناح اصلاح طلبان و محافظه‌کاران صحبت می‌کنید. این به خودی خود می‌تواند چیز خوبی باشد. می‌تواند مانع از ریختن خون باشد. از خشونت جلوگیری می‌کند و باعث می‌شود آنها به دنبال راه‌حل‌های دیگری برای همزیستی با یکدیگر باشند.

از سوی دیگر ممکن است مانع از پیشرفت واقعی اصلاحات بشود، اینطور نیست؟

در بحث جامعه‌شناسی سیاسی گفته می‌شود که پیشرفت اجتماعی و مدرن شدن سیاسی یک جامعه بستگی به این دارد که افراد آن جامعه چه‌طور بتوانند از همبستگی‌های قوم‌گرایانه به همبستگی‌های مدرن برسند. یعنی همبستگی به کسی که هم حزب و هم گروه و هم فکر و هم مملکتی من‌ختم‌شود و نه اینکه هم قوم و هم قبیله من چه کسی است. این یک بحث جالب در جامعه‌شناسی سیاسی است که در واقع تأسیس دولت مدرن زمانی تکمیل می‌شود که بتواند همبستگی‌ها را از همبستگی‌های قوم‌گرایانه به مدرن تبدیل کند. من نمی‌توانم بپذیرم که مشکلات ما به صرف داشتن همبستگی‌های خوشی بین اصلاح طلبان و محافظه‌کاران است. اتفاقاً اینها می‌تواند کمک کند که در مرحله اول راه‌حل‌های خشونت‌آمیز را انتخاب نکنیم. غریبگی بدترین چیز است. وقتی کسی غریبه و ناشناخته‌است آن را زودتر می‌توان از بین برد.

آیا ممکن نیست‌نسبت به کسی که نسبت خونی با او دارند خشونت نکنند ولی نسبت به طبقات دیگر اجتماعی اعمال خشونت‌کنند؟

من هم همین را می‌گویم. بله ما مشکل خشونت نسبت به دیگران را داریم. ما اگر یک سری همبستگی‌هایی داریم که مانع از خشونت می‌شود هیچ اشکالی ندارد آنجایی که خشونت هست تلاش کرد تا آن را از بین برد. تبدیل جامعه به خودی و غیر خودی زمینه اجتماعی دارد که به نظر من خیلی پیش پا افتاده‌است. به همین دلیل برای از بین رفتن این لایه‌های پیش پا افتاده باید بحث اجتماعی صورت بگیرد. بحث اصلی این است که ما چه جامعه‌ای می‌خواهیم. آن جامعه‌ای که قرار می‌گیرد پاسخگو نیستند و غیرحکومتی به آن برسند چه نوع جامعه‌ای است. اینها را باید روشن گفت. در این صورت نیروهای اجتماعی می‌توانند متحدین خود را پیدا کنند. تا این بحث‌ها انجام نشود، رهنمودهایی چون استعفاء، کناره‌گیری، باززداندگی فعال و بازدارندگی سیاسی راه به هیچ جانی برد. چون همه آنها خالی از محتواست. محتوای بحث یک محتوای اجتماعی و سپس سیاسی است. برای این هم باید استراتژی و تاکتیک داشته باشیم. اینها را باید روشن گفت. مردم باید روشن شود. هم از این روست که می‌گویم استراتژی مهم چانه‌زنی با نیروهای راست سنتی و تمایزیابی با نیروهای اصلاح‌طلب غیرحکومتی شکست خورده و باید تغییر کند. برای این تغییر هم آن بحث‌ها باید انجام شود. درست است که بهترین راه این است که نیروهای سیاسی مختلف و متمایز شکل بگیرند و هر کدام پایه‌های مردمی خود را پیدا کنند. اما اینها باید با همدیگر در یک چارچوب مناسب همزیستی را بپذیرند و نهایتاً رأی را به مردم واگذار کنند. در تئوری این بهترین راه رسیدن به آن جامعه دموکراتیکی است که ما می‌خواهیم. به نظر من زمان خیلی سریع‌تر از این می‌گذرد که ما بتوانیم با آرامش این کار را انجام دهیم.

اینجاست که یک وظیفه جدی و مهمی بر عهده اصلاح طلبان حکومتی هست. آنها با استفاده از امکانات و شرایط ویژه و حساس خود باید تشکل‌های خود را گسترش دهند. آنها باید این جسارت را داشته باشند که روبه‌سوی همه اصلاح طلبان داشته باشند، همانند شعار ایران برای همه ایرانیان، درعمل وارد شوند. این پوشش‌دهی باید به صورت کاملاً شفاف و آشکار انجام شود. یعنی جبهه مشارکت باید تبدیل به یک جبهه شود با اساسنامه و برنامه‌جبهه‌ای و در دوران خودش جریان‌ها و احزاب با دیدگاه‌های مختلف را بپذیرد.

آنها باید بپذیرند که دراین جبهه همه نیروهای اجتماعی اعم از ملی،مذهبی و ملی حضور داشته‌باشند.

اگر بحث گسترش نیروهای اصلاح‌طلب را بپذیریم باید یک چارچوب تشکیلاتی برای آن وجود داشته باشد و این چارچوب تشکیلاتی از عهده هیچکس برنمی‌آید جز اصلاح طلبان حکومتی. اگر بیست سال یا سی سال آینده تاریخ به این دوره نگاه کند، شاید آنها در این مورد اتفاق نظر نداشته باشند که مثلاً خاتمی بیشتر از این می‌توانست عمل کند و با حرف‌بزند یا خیر. اما یقیناً بر سر این مسأله توافق وجود خواهد داشت که نیروهای اصلاح‌طلب باید متشکل می‌شدند و این وظیفه اصلاح طلبان حکومتی بوده‌است. اگر این وظیفه را اصلاح طلبان حکومتی به عهده نگیرند و از زیر بار آن شانه‌خالی کنند، در آینده دآوری سختی راجع به آنها صورت خواهد گرفت.